

# ارزشهای حماسی شاهنامه

## مقایسه‌ای بین شاهنامه فردوسی و ایلید و اومر

تأثیر شاهنامه در فرهنگ و تمدن ایران

گفتگویی با آقای دکتر محمدعلی اسلامی  
(ندوشن) ، استاد دانشگاه تهران

آقای دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن را که تاکنون دو کتاب راجع به شاهنامه انتشار داده‌اند یکی «زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه» و دیگری «داستان داستانها» و درس فردوسی و ادبیات تطبیقی را در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برعهده دارند، در دانشگاه تهران ملاقات کردم تا سخنی داشته باشیم با ایشان پیرامون ارزشهای حماسی شاهنامه و مقایسه این اثر با حماسه‌های دیگر دنیا. نخست لازم بود از ایشان بطور کلی توضیحی درباره حماسه و حماسه سرایی خواسته شود و در نتیجه ایشان چنین آغاز سخن کردند:

«حماسه، یکی از قدیمی‌ترین انواع شعر است که پس از سرودهای مذهبی و سرودهای اولیه‌ای که از بشر به جا مانده است ایجاد شده. قدیمی‌ترین سرودهای مذهبی بشر بسیارند که می‌توان در این زمینه از قسمتهایی از تورات، پاره‌هایی از اوستا، سرودهای مذهبی یونان و همچنین سرودهای مذهبی هندو نام برد که هر یک از اینها در حماسه‌های قومی این اقوام مؤثر بوده‌اند. در واقع پس از این سرودها بود که حماسه آغاز شد. البته باید دانست که برخی از کشورها حماسه داشته‌اند و برخی دیگر نه؛ لازم به تذکر است که زیاد نیستند کشورهایی که دارای حماسه ملی‌اند و این خود بحث دیگریست که چگونه قومی توانست شعر حماسی داشته باشد و قومی دیگر نداشته باشد. از این بحث می‌گذریم و به پاسخ سؤال شما می‌پردازیم: اصولاً شعر حماسی شعری است که حاکی از تکوین قومیت مردم یک سرزمین است بعبارت دیگر، ملتی در دورانی کهن، بخاطر تکوین و در واقع تثبیت قومیت خویش و همچنین استقرار در محل یا سرزمینی، یک سلسله جنگ و گریزهایی داشته است که پس از آن مطالبی بصورت واقعیت یا افسانه درباره این جنگ و گریزها بیان شده است و بعدها با گذشت زمان به این واقعیت‌ها یا افسانه‌ها شاخ‌برگهایی داده‌شده و بهمین ترتیب جمع‌آوری گردیده، و در آخرین مرحله بوسیله شاعری قدرتمند توانسته است تشکیل حماسه قومی آن ملت را بدهد.

و اما در دنیا سه حماسه پهلوانی بزرگ موجود است که بر حسب اتفاق هر سه آریایی است: در یونان ایلید و ادیسه و پس از آن می‌توان از حماسه هندوها یعنی رامایانا و مهابهاراتا نام برد و سومین اثر حماسی دنیا شاهنامه فردوسی در ایران است.

گفتیم که این سه اثر حماسی مربوط است به نژاد آریایی که در گذشته دوری، تقسیم و شاخه شاخه شده‌اند و هر شاخه‌ای در سرزمینی استقرار یافته است. از اینرو این سه حماسه بایکدیگر شباهتهایی دارند که قابل بحث است. علت اصلی چنین شباهت‌ها سرچشمه واقعی نژاد یگانگی این سه ملت بوده است؛ ولی گذشته از این از شباهتهای اتفاقی سه حماسه نامبرده نیز می‌توان یاد کرد.

بهر حال، این سه اثر مهمترین و کهنترین کتابهای حماسی دنیا هستند و ما برای احترام از تفصیل مطلب فعلاً به بحثی درباره شاهنامه فردوسی و ایلیاد هومر می‌پردازیم که ضمن این بحث مقداری از خصوصیات شعر حماسی نیز روشن خواهد شد.

مقایسه بین شاهنامه فردوسی و ایلیاد هومر از دیدگاه دقیق علمی چندان درست نیست و دلیل آنهم تفاوت مکانی و زمانی بسیار است که بین این دو اثر موجود است. اما از یک دیدگاه کلی انسانی سنجش‌هایی در این زمینه می‌توان بعمل آورد. پیش از پرداختن به وجوه شباهت بین این دو اثر لازم است یادآوری کنم که تصور بر این است که کتاب ایلیاد بوسیله شاعری بنام هومر در سرزمین یونان، تقریباً ۹ قرن پیش از میلاد مسیح سروده شده است در حالیکه از عمر شاهنامه فردوسی بیش از هزار سال نمی‌گذرد و در حقیقت بین این دو اثر بزرگ حماسی نزدیک به دو هزار سال فاصله زمانی موجود است. با اینهمه می‌توان به صراحت گفت که از لحاظ زمینه کار، این دو اثر چندان دور از هم نیستند؛ و این به آن دلیل است که حدس زده می‌شود که وقایع کتاب هومر مربوط به ۱۲ قرن پیش از میلاد باشد و وقایع کهنترین قسمت شاهنامه (قسمت اول آن) طبق قرائنی که موجود است (از جمله حدس کریستن سن مستشرق دانمارکی) در نه تا ده قرن پیش از میلاد جای دارد. وقایع اثر حماسی فردوسی در نواحی خوارزم و جیحون و آن حوالی، یعنی جایی که جنگ بین ایرانیان و تورانیان در گرفته است پدید آمده است. و این جنگ‌ها همچنانکه اشاره شد بر سر استقرار قومیت این دو شاخه از نژاد آریایی بوده است. پس، از لحاظ مکانی، اگر چه نژاد ایرانی و یونانی در اصل آریایی است، اما دو حماسه مذکور حاکی از تمدن و فرهنگ دوقوم و سرزمین جداگانه است که هر یک خصوصیات خلقی و فرهنگی ویژه‌ای دارند. موضوع اساسی این است که اگر هومر در حماسه‌های خویش تمام ویژگی‌های روحی و فرهنگی قوم یونانی را بیان کرده است، آنهم بعنوان یکی از اقوام شاخص آن زمان، شاهنامه نیز محتوایی معادل آن دارد، بعنوان روشنگر ویژگی‌های فرهنگی و قومی ایرانیان که یکی از اقوام متمدن و شاخص آن زمان بودند. پس ما هم اکنون با دو کتاب سروکار داریم که گویای چگونگی‌های دوقوم متمدن گذشته‌اند. البته یادآوری کنم که بعدها این دو قوم باب رفت و آمدها، آمیزش‌ها و ارتباط‌های مختلفی را با هم می‌گشایند و همچنین چندی بعد رقابت‌های گوناگون بین آنها درمی‌گیرد که مشخص‌ترین آن جنگ ایران و یونان در پنج قرن پیش از میلاد است.

با در نظر گرفتن این موارد می‌توانیم بگوییم که ما هم اکنون دو کتاب در دست داریم که بعنوان بیان‌کننده دو تمدن شاخص دنیای کهن می‌توانند مورد مقایسه قرار گیرند.

خوشبختانه ما زمینه مشترک جالب توجهی بین کتاب هومر و شاهنامه می‌بینیم که ما را در این راه یاری می‌دهد؛ و آن تکیه هر دو حماسه بر سر موضوع مشابهی است که البته در اینجا باید قسمتهای مختلف شاهنامه را از یکدیگر جدا کنیم؛ توضیح آنکه مهمترین قسمت شاهنامه که می‌تواند با ایلیاد هومر مقایسه شود جنگ ایران و توران است که تاحدی با موضوع ایلیاد دارای زمینه‌های مشترک است.

در هر دو کتاب شاهنامه و ایلیاد جنگی که درگیر می‌شود، نوعی جنگ تدافعی است، به این معنا که در ایلیاد یونانیها به سبب توهینی که به آنان شده است می‌جنگند و داستان از این قرار است که پاریس، شاهزاده تروائی (شهری در آسیای صغیر) همسر یکی از شاهان کوچک یونان را که هلن نام دارد فریب داده می‌ریاید. هر چند که اصل موضوع به گونه‌ای دیگر است و این کار با رضایت خود زن انجام پذیرفته است. بهر صورت، یونانیها این امر را توهینی به خود تلقی می‌کنند و در نتیجه جمع شده تحت رهبری آگاممنون - که می‌توان از او بعنوان مهمترین پادشاه محلی یونان نام برد - لشکر کشی کرده به شهر تروا در آسیای صغیر حمله می‌برند تا با بازگرداندن هلن، شرافت خویش را نجات دهند و به عبارت دیگر از خود رفع توهین کنند. در واقع حمله از جانب یونانیهاست، ولی بهانه جنگ عنوان تدافعی، یعنی دفاع از شرف بخود می‌گیرد - که وارد جزئیات آن نمی‌شویم. خلاصه، در یک جنگ دهساله سرانجام تروائیها شکست می‌خورند و یونانیها

شهر را تسخیر می‌کنند و با ویران کردن آن سرانجام هلن را باز می‌ستانند و به یونان می‌برند .  
- در شاهنامه نیز - در قسمت جنگ ایران و توران - ما با وضعی کم و بیش مشابه روبرو می‌شویم .  
در واقع جنگ ایران و توران بر سر خون سیاوش است، به این معنا که سیاوش شاهزاده ایرانی به دعوت خود تورانیها به دربار افراسیاب پناه می‌برد و در آنجا پس از چندی به دستور افراسیاب ، کشته می‌شود . طبیعی است که ایرانیها به فکر انتقام از تورانیها افتاده به سرزمین آنان لشکر کشی کنند .  
بنابراین جنگ ایران و توران نیز جنبه تدافعی به خود می‌گیرد . در اینجا ما به خطوط مشترک اصلی بین حماسه فردوسی و حماسه هومر دست می‌یابیم . نخستین وجه تشابه در این دو حماسه این است که قومی به نحوی مورد اهانت قومی دیگر قرار می‌گیرد و در نتیجه اندیشه انتقام را با لشکر کشی و کین جویی صورت عمل می‌دهد و در اینجا است که جنگ آغاز می‌گردد .

بعضی شباهت‌ها بین حماسه فردوسی و هومر تقدّم دوهزارساله ایللیاد بر شاهنامه ممکن است چنین تصویری را پیش آورد که هومر با اثر حماسی خویش در فردوسی تأثیر گذاشته است و شاهنامه تحت تأثیر کیفیت حماسه ایللیاد قرار گرفته است . آقای دکتر اسلامی در این زمینه چنین اظهار داشتند :

«تصور نمی‌کنم که فردوسی از هومر تأثیر گرفته باشد ، زیرا بطور قطع فردوسی از جریان کار هومر و کتاب و شعرهای او ، با توجه به وضع محیط فرهنگی ایران در آن زمان بی‌اطلاع بوده است ، و همانطور که گفتیم اگر شباهتهایی در این دو کتاب دیده می‌شود ، ریشه‌هایش را باید در جای دیگری بیابیم - که بعد به آن اشاره‌ای خواهیم کرد - و اما دنباله موضوع :

دومین مورد تشابه بین دواثر فردوسی و هومر این است که هر دو اثر از یک جنبه انسانی حکایت دارند . به این معنا که قومی که جنگ را آغاز کرده است ، پیش خود چنین تصویری را دارد که می‌خواهد برای کمک به حقیقت و حفظ انسانیت انسان ، بجنگد و اگر چنین نکند امری خلاف انسانی ، و حتی در تفکر خاص زمان ، امری خلاف مذهب مرتکب شده ، و وظیفه خود را از لحاظ انسانی و مذهبی انجام نداده است . بنابراین می‌بینیم که حماسه‌های کهن بر اساس اصول انسانی آمیخته به مذهب متکی است . یونانیها در جنگی که با ترواییها می‌کنند چنین می‌اندیشند که نبرد آنها از لحاظ انسانی و مذهبی واجب است و لازم می‌دانند قومی را که از نظر آنها مرتکب جرم شده است مجازات کرده ، سر جای خود بنشانند . ایرانیها هم در برابر تورانی‌ها چنین وضعی داشتند . اینان نیز عمل تورانیها را چه از لحاظ دینی و چه از لحاظ اخلاقی ناشایست می‌شناختند و وظیفه خود می‌دانستند که با هر قیمت و هر مقدار قربانی هم که لازم باشد رفع شرّ از طریق مجازات مجرم بشود . پس می‌توان چنین استنباط کرد که اساس و هسته حماسه به تلاش انسان در یافتن راه درست زندگی برمی‌گردد . به مفهوم کهن ، حماسه می‌کوشد تا بیان کند چه راهی درست و چه راهی نادرست است . یا چه کسی حق دارد و چه کسی ندارد . البته برای گذشتگان ، اصل همیشه این بوده است که مجرم را در حماسه‌های خویش مجازات کنند .

آنچه تا بحال گفته شد راجع به موضوع اصلی شاهنامه و ایللیاد بود . شباهت‌هایی هم در بعضی جزئیات هست که می‌توان فهرست‌وار به آنها اشاره کرد :

۱ - اخیلوس ، پهلوان یونانی درخیمه خود ، برای تسلی خاطر یا تشجیع خویش اشعار پهلوانی می‌خواند ؛ اسفندیار نیز هنگام عزیمت به سیستان سرودهای مربوط به هفتخوان را می‌خواند . بهرام چوبینه نیز در وضع مشابه ، داستان رستم و اسفندیار را بازگو می‌کند .

۲ - در هر دو اثر ، خواب و رؤیا مقام مهمی دارد . (در ایللیاد خواب آگاممنون ، در شاهنامه خواب افراسیاب یا خواب سیاوش) ، غیبگوئی نیز که در نزد یونانیها مقام مهمی دارد ، در شاهنامه تبدیل می‌شود به تفأل (داستان بهرام چوبینه) . گرچه پیشگوئی هم در شاهنامه هست (مانند پیشگوئی‌ای که از زبان مهران ستاد در مورد جنگ هرمز با ترک‌ها نقل می‌شود) .

- ۳ - در ایلیاد پالاس آتنه دختر زئوس که از الهه‌هاست رابط بین خدایان و یونانیهاست، در شاهنامه این رابطه را سروش برقرار می‌کند (مثلاً هنگامی که بر فریدون نازل می‌شود).
- ۴ - اختلاف بین اخیلوس که پهلوان است با آگاممنون که پادشاه است، یادآور اختلاف و مشاجره بین رستم و کاووس می‌گردد (در داستان رستم و سهراب) و بعد اختلاف بین پهلوان و پادشاه، در داستان رستم و اسفندیار به اوج خود می‌رسد.
- ۵ - در هر دو حماسه يك پیر قوم هست که رأی و نظر او برای پادشاه و سران کشور محترم است، در نزد یونانیها نستور است و در نزد ایرانیها این وضع را تاحدی زال دارد.
- ۶ - در شاهنامه پادشاه دارای فرّه ایزدی است، در ایلیاد نیز آگاممنون از تأیید زئوس برخوردار است که با عصای سلطنتی مشخص می‌شود.
- ۷ - در ایلیاد يك پهلوان روئین‌تن هست که اخیلوس باشد و خیلی هم جوان کشته می‌شود، درست معادل او در شاهنامه اسفندیار است که روئین‌تن است و او نیز جوان می‌میرد.
- ۸ - کاووس و آگاممنون از لحاظ بد خوئی و لجاج تاحدی به هم شبیهند و هر دو هم کيفر بد خوئی و غرور خود را می‌بینند. آگاممنون در بازگشت از تروا بدست زنش کشته می‌شود، کاووس هم با کشته شدن پسرش سیاوش و بعد زنش سودابه، پادشاه سبکسربهای خود را می‌بیند.
- ۹ - سرزنش‌های هکتور به برادرش پاریس تاحدی یادآور حرفهائی است که رستم به رهتام می‌زند (که رهتام را جام باده است جفت . . .).
- ۱۰ - قرار برای جنگ تن به تن که در ایلیاد بین پاریس و منلاس گذارده می‌شود، یادآور قرار برای جنگ تن به تن بین رستم و اسفندیار و رستم و سهراب است.
- ۱۱ - در ایلیاد صحنه‌ای هست که در آن پریام، پادشاه تروا، خصوصیت پهلوانان و سرداران یونان را از هیلن می‌پرسد، و این درست شبیه سئوالهائی است که فرود از تخواور می‌کند (داستان فرود) و سهراب از هجیر می‌کند (داستان رستم و سهراب).
- ۱۲ - طرز تیراندازی در سرود چهارم ایلیاد یادآور تیراندازی رستم به اشکبوس می‌شود.
- ۱۳ - در شاهنامه بزم و رزم باهم است، پهلوان هر گاه فرصت بیابد (و گاهی پیش از شروع جنگی سهمگین، به بزم می‌نشیند، مانند سهراب پیش از جنگ با رستم، مانند اسفندیار پیش از جنگ با رستم). نظیر این شیوه را در ایلیاد هم می‌بینیم (سرود چهارم).
- ۱۴ - تحریص جنگاوران از جانب آگاممنون (سرود چهارم) یادآور تحریص رستم است از سپاهیان، در جنگ با خاقان چین، و بهرام چوبینه در جنگ با ترک‌ها.
- ۱۵ - رجزخوانی در سرود پنجم یا در سرود هفتم (رجزخوانی آژاکس و هکتور) رجزخوانی رستم و اسفندیار یا رستم و اشکبوس را بیاد می‌آورد.
- ۱۶ - در مورد سلاح شباهتهائی هست. رستم بر بیان بعنوان زره برتن می‌کند. آگاممنون پوست شیر قرمزی دارد که هنگام جنگ می‌پوشد. (هراکلس، پهلوان اساطیری یونان نیز پوست شیر بر پشت می‌افکند) منلاس، برادر آگاممنون پوست ببر روی دوش می‌اندازد.
- ۱۷ - اندروماخ، زن هکتور پس از کشته شدن شوهرش، تمام اموال شخصی او را از بین می‌برد. جریره نیز پس از کشته شدن فرود چنین می‌کند.
- ۱۸ - نوحه و زاری تروائی بر مرگ هکتور، یادآور نوحه بعضی زنان ایرانی است. بر مرگ عزیزانشان (تهمینه بر مرگ سهراب، خواهران اسفندیار بر مرگ او).
- ۱۹ - گفتگوی اندروباخ و هکتور، پیش از رفتن پهلوان به جنگ، یادآور گفتگوی فرنگیسی و سیاوش است، پیش از کشته شدن شاهزاده.
- و البته موارد تشابه خیلی بیش از اینهاست که اینجا مجال ذکرش نیست.
- یکی دیگر از مهم‌ترین وجوه تشابه که بتواند مورد بحث ما قرار گیرد، موضوع قهرمان است: قهرمان اصلی کتاب ایلیاد هومر کسی است بنام اشیل یا به تلفظ یونانی، اخیلوس، و به دست اوست که سپاه تروا شکست می‌خورد و شهر گشوده می‌شود، و در نتیجه یونانیان شهر را

ففتح می‌کنند، و اگر مداخله اشیل نبود چنین پیروزی بزرگی برای یونانیان پیش نمی‌آمد. پس ما در کتاب ایلید با اشیل به عنوان قهرمان ایدآل یونانیها یعنی کسی که آنها همه تصورات خودشان را بعنوان قهرمان یا پهلوان اول به او اختصاص داده‌اند، روبرو هستیم. خصوصیت اصلی این قهرمان این است که خود به قیمت فداکاریهایش پذیرفته است که پهلوان اول باشد. برحسب اساطیر یونان، از طرف خدایان به او پیشنهاد شد که خود انتخاب کند که می‌خواهد عمری دراز و بدون افتخار داشته باشد یا عمری کوتاه توأم با افتخار و اشیل دومی را انتخاب کرد و با این انتخاب پذیرفت که جوان بمیرد، اما همان مقدار زنده بودن را همراه با نام‌آوری و افتخار داشته باشد. اخیلوس یا اشیل در زندگی کوتاه خویش در جستجوی چیزیست که بنابه تعبیر یونانیان والائی زندگی نامیده می‌شود. دراصل، این زندگی عالی و انسانی بنحویست که در آن کوشش می‌شود که قهرمان خود را به خصوصیات خدایان نزدیک کند و مدل و ایدآل خود را خدایان و صفات خاص آنها در نظر گیرد. نظیر این وضع بنحوی دیگر در شاهنامه موجود است:

رستم، قهرمان اول شاهنامه برعکس اخیلوس عمری دراز دارد و به او عمر افسانه‌ای هفتصد ساله داده شده است. البته این موضوع مایه‌آسانی کار نیست. هدف اصلی او هم در زندگی حفظ نام و کسب افتخار و توجه به کیفیت زندگی است نه به کمیت آن. در واقع زندگی رستم در شاهنامه نوعی زندگی استثنائیت و او بعنوان نماینده قومیت ایرانی شناسانده شده است. رستم نه تنها از لحاظ پهلوانی و زورمندی مورد توجه قرار می‌گیرد بلکه در او این خصوصیت هست که همه گره‌های کور زندگی ایرانیان به دست او گشوده شده، و برترین وظیفه که پاسداری از نام و شرافت ملی و قومی ایرانیان باشد به او محول گردیده است. هرگاه شرافت ملی ایرانیان به خطر می‌افتد، او مداخله می‌کند و به نجات آن می‌پردازد و در همه موارد هم توفیق بدست می‌آورد.

چنین قهرمانانی زاینده تخیل مردم هستند و مردمان دنیای کهن سعی می‌کردند در چنین افرادی شخصیت قهرمانهای آرمانی را بوجود آرند و به کمک تخیل کسی را خلق کنند که واجد همه صفات عالی انسانی باشد و همچنین تا آنجا که ممکن است ضعف‌های انسانی را از او بگیرند و در عین انسان بودن می‌کوشیدند تا از او یک انسان کامل بسازند. بنابراین با مطالعه زندگی افسانه‌ای چنین قهرمانانی می‌توان پی برد که اقوام ایرانی یا یونانی چه تصویری از انسان کامل و انسان والا داشته‌اند و همچنین جهان‌بینی آنان نسبت به دنیای خارج چگونه بوده است.

گفتم که هومر و فردوسی بخاطر ۲۰۰۰ سال فاصله زمانی با یکدیگر از هم دور اند، ولی عجیب اینجاست که از لحاظ چگونگی تأثیر هر یک در میان قوم خود شباهتهای شگفتی‌آوری با یکدیگر دارند. مثلاً می‌بینیم که هومر نماینده فرهنگ کهن و قومیت یونان قدیم است و کتاب او تا قرنهای ششمادی در یونان پیش از میلاد مهمترین اثر یونانی شناخته شده بود و توانست پایه تمدن این کشور قرار گیرد. تراژدیهای مهمی که در یونان نوشته شده تحت تأثیر حماسه‌های هومر واقع بود. سه تراژدی‌نویس بزرگ یونان را در دوران طلایی تمدن یونان می‌توان نام برد که عبارتند از اشیل، سوفوکل و اورپید که هر سه دنباله‌رو هومر بودند. یکی از این سه تراژدی‌نویس بزرگ بنام اشیل یا آسیخیلوس گفته است که ما ریزه‌خوارخوان هومر هستیم. و این حرف درست است. چرا که تراژدیهای مهم این دوره بهرحال راهی به دو کتاب ایلید یا ادیسه هومر پیدا می‌کردند و کم و بیش همه اینها تحت تأثیر هومر نوشته شده‌است.

از طرفی دیگر اندیشه و جهان‌بینی هومر در حماسه‌های طی قرون متمادی بعنوان مدل و نمونه برای یونانیان بود و پیروی از آن در واقع اصلی مسلم به حساب می‌آمد و کتاب او گذشته از جنبه حماسی و شعری، جنبه تعلیماتی نیز داشت. چنین وضعی را کم و بیش ما در شاهنامه می‌بینیم و اگرچه این کتاب بیش از هزار سال عمر ندارد اما در طول این سالها در میان قوم ایرانی تأثیری مشابه ایلید و ادیسه هومر در یونان داشته است.

به این سبب است که شاهنامه را قرآن عجم خوانده‌اند، و از لحاظ تأثیر آن در افراد همین کافی است که من به یک حکایت اشاره کنم که در چهارمقاله نظامی عروضی آمده و آن این

است که می‌گوید علاءالدین غوری برای کین‌خواهی از قتل برادرانش که بدست بهرامشاه غزنوی کشته شده بودند، به غزنین لشکر کشید و آن شهر را بگرفت و به آتش و غارت و کشتار گرفت و فرمان داد تا مرده‌های شاهان غزنوی را از گور بیرون آوردند و سوختند، و فقط در این میان محمود را استثنا کرد، به حرمت این چند بیت شاهنامه:

چو کودك لب از شیر مادر بشت  
ز گهواره محمود گوید نخست الی آخر  
و نظامی عروسی نتیجه‌گیری می‌کند: که خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود مانده بود، حرمت فردوسی بود و نظم او.

و اما شاخص‌ترین جنبه شاهنامه این بوده است که فرهنگ ایران پیش از اسلام را با فرهنگ ایران بعد از اسلام پیوند داده است، بمفهوم وسیعتر باید گفت دنیای پیش از اسلام را به دنیای بعد از اسلام وصل کرده است. شاهنامه تنها کتابی است که این کار را بنحوی گسترده به انجام رسانیده است و هیچ کتاب دیگری در میان کتابهای باقیمانده از پیش از اسلام، حتی اوستا، نمی‌توانست چنین قدرتی را دارا باشد. این جنبه شاهنامه اهمیت بسیار دارد و بهمین علت ما شاهنامه را در ادبیات بعد از اسلام ایران به صورت پنجره‌ای می‌بینیم که بسوی ایران پیش از اسلام گشوده مانده است و این همان است که ادامه فرهنگ می‌شود از دو سه هزار سال پیش، و ما چنین ادامه‌ای را مدیون کار فردوسی هستیم. در این زمینه شخصیت فردوسی معادل شخصیتی است که هومر در یونان و بعد در فرهنگ اروپایی داشته است.

البته مثالهای زیادی درباره تأثیر شاهنامه در ادبیات فارسی می‌توان آورد که اکنون از آن می‌گذریم. فقط ضروریست گفته شود که اگر شاهنامه نبود، ادبیات فارسی شاید به دشواری می‌توانست جریان موجود خود را در پیش بگیرد، و اگر فردوسی نبود، در ایران به سختی می‌توانستیم کسانی را مثل خیام، مولوی و حافظ به این صورت داشته باشیم؛ برای اینکه جهان بینی این متفکرین بمقدار قابل توجهی تحت تأثیر شاهنامه بوده است و می‌توان ریشه‌های آن را در این اثر حماسی یافت. اینان بدون شاهنامه و تأثیر پذیری از آن نمی‌توانستند جنبه‌های فکری خود را بال و پر بدهند. می‌دانید که آثار عرفانی ما با آثار عرفانی اسلامی متفاوت است و می‌توان گفت ما دارای یک عرفان ایرانی هستیم و این خود به مقدار زیادی مدیون شاهنامه فردوسی است. حتی مقداری اصطلاحات عرفانی در بین عرفای شاعرمنش مثل سهروردی، در پرتو شاهنامه بوجود آمده‌اند.

در این زمینه لازم بود توضیح بیشتری خواسته شود و آقای دکتر اسلامی پیرامون عرفان اسلامی و عرفان ایران و همچنین تأثیر پذیری عرفان ایرانی از شاهنامه چنین گفتند:

« اینک گفتیم عرفان ایرانی با عرفان اسلامی تفاوت دارد بدین دلیل است که عرفان ایرانی ریشه‌ای در پیش از اسلام داشته، به این معنا که تفکر ایرانی پیش از اسلام در این زمینه مؤثر بوده است. نمودارهایی از آن را در ادبیات دوره ساسانی می‌توانیم مشاهده کنیم، از جمله آثار مانویون و خودمانی، و بعد در آثار ادامه دهندگان راه اینان و اینها آمده است به شاهنامه که پیوندی بین این دو عصر ایجاد کرده است و الگوی کار است. البته می‌دانید که شاهنامه در اصل کتابی بوده است بنام خداینامه که در اواخر دوره ساسانی تنظیم گردیده است و در واقع خلاصه تفکر و فرهنگ و جهان بینی ایران پیش از اسلام را درخویش جای داده‌است. و چون خداینامه کتابی بوده‌است که از زمانهای بسیار قدیم سینه به سینه نقل شده است، در هر دوره‌ای چیزی به آن اضافه گردیده است و پندها و اندرزها و خلاصه تعلیماتی متناسب با روحیه قوم ایرانی را دربر گرفته است و سرانجام به دست فردوسی نوعی حیات مجدد یافته است و قصه‌های خداینامه در شاهنامه توانست بیانی دلنشین و ماندنی داشته باشد، بنحویکه اگر این کتاب در قالب شاهنامه به شعر درنیامده بود، نمی‌توانست تأثیری بدین وسعت در تفکر ایرانی از خود بجای گذارد، زیرا زبان خداینامه زبان مؤثری نبود.

فردوسی با بیان دلنشین و مؤثرش توانست کتابی را بوجود آورد که در زمانی بسیار طولانی در طبقات مختلف مردم اعم از بیسواد یا با سواد، هریک به نوعی نفوذ کند، و باید گفت که شاهنامه با انتقال تفکر و فرهنگ ایرانی پیش از اسلام توانست در تکوین عرفان ایرانی نقش مهمی داشته باشد و باعث شود که عرفان ایرانی در برابر عرفان اسلامی از وجه مشخص بارزی برخوردار شود. «

تردید نیست که عرفان ایرانی در برابر عرفان اسلامی گونه‌ای مشخص و ویژه دارد اما تردید بودن یا تردید کردن شعر عرفانی با سروده‌های حماسی خود جای بحث دارد و با توجه به خصوصیت رزمی شعر حماسی و گونه‌ای از فرار از دل‌بستگیها که شاید بتوان آنرا نوعی رکود و جمود دانست، در سروده‌های عرفانی، چگونه می‌توان این دونوع شعر را در ادبیات به یکدیگر نزدیک کرد و چنین پنداشت که عرفان ایرانی از حماسه فردوسی تأثیر پذیرفته است، خود بحثی است جالب که آقای دکتر اسلامی در این باره چنین گفتند:

« تصور نمی‌کنم مسأله‌ای بنام رکود و جمود مطرح باشد. البته در ظاهر دنیای حماسه با دنیای عرفان متفاوت است و دلیل آنهم جدا بودن قلمرو آنهاست. زیرا دنیای حماسه دنیای میدان جنگ و مبارزه و کشمکش و خونریزیست، در حالی که دنیای عرفان، دنیای آرامش و صلح و اتحاد اقوام مختلف و عبارتی دنیای وصل است نه جدائیهای جنگ. ولی این فقط یک تفاوت ظاهر است. در حماسه کشمکشها و مبارزات و خونریزی برای رساندن انسان است به مرحله‌ای بهتر از زندگی یعنی در واقع تلاشی است برای زندگی بهتر و جستجویی است برای یافتن راه درست تر زندگی، و این همانست که در عرفان هم وجود دارد. پس ایدآلها و هدفها از هم دور نیستند و تنها روشها با یکدیگر تفاوت دارند.

گذشته از این، مسلماً دنیای عرفان عرفان دنیای رکود و جمود نیست، برعکس دنیای جوشهای درونی است. در واقع آنچه در حماسه بیشتر در عالم برون و با عمل به دست می‌آید، در عرفان با تفکر و احساس باید بدست آورده شود. عرفان نیز جستجویی است برای زندگی بهتر و شایسته‌تر، منتهی با نیروی اندیشه و احساس. بنابراین راه این دو و هدفشان از هم جدا نیست و بهمین دلیل من فکر میکنم که دنیای عرفای بزرگ ایران از جمله مولوی، حافظ، سهروردی و امثال آنان به هیچوجه دنیای راكد و بسته و دنیای نفی نیست، بلکه دنیایی است جوشان نظیر آنچه در شاهنامه می‌بینیم. و اما راجع به تأثیر شاهنامه صحبت می‌کردیم. این واقعیتی است که شاهنامه مؤثرترین کتاب در این هزارسال اخیر ایران بوده است. شاهنامه بیش از هر کتابی در طرز فکر و ذوق و تشخیص ایرانی اثر گذاشته است. حال این اثر ممکن است گاهی مستقیم باشد و گاهی غیر مستقیم. مستقیم به این ترتیب که کسانی از طریق خواندن شاهنامه تأثیر گرفته باشند و تفکرشان تکوین یافته باشد، و غیر مستقیم به این صورت که کسان دیگری بعنوان گوینده، متفکر یا نویسنده با تأثیر گرفتن از شاهنامه آثاری بوجود آورده باشند که بنحو غیر مستقیم روح شاهنامه در آن انتقال یافته باشد. گمان می‌کنم که کمی بیشتر باید دربارهٔ نقشی که فردوسی در این تفکر و شخصیت مستقل ایرانی داشته است توضیح داد. ایرانیان اسلام را پذیرفته بودند و در آن هم حرفی نبود. آنچه در زمان فردوسی مطرح بود این بود که دو جبهه خاص ایجاد شده بود که هریک عقیده‌ای داشتند. مسأله این بود که آیا ایران با پذیرفتن دین جدید جزئی باشد از قلمرو وسیع اسلام بدون شاخصیت خودش، و یا اینکه اسلام را بپذیرد، اما هویت و شاخصیت خود را نیز نگهدارد. فردوسی طرفدار اندیشهٔ دوم بود و سرانجام هم این جبهه پیش برد و در مقابل جبههٔ نخست که بسیار هم قوی بودند پیروز شد. در جبههٔ اول کسانی چون محمود غزنوی و تمام دستگاه او وجود داشتند. خصوصیت و اهمیت شاهنامه در این بود که توانست فکر اسلام ایرانی را بر اندیشهٔ ایران اسلامی تفوق بخشد و شاهنامه سخنگو و کتاب این عده قرار گرفت و سرانجام پس از چند صد سال کشمکش آشکارا

و پنهان، ایران توانست یکپارچه و یکدست بشود و این امر در زمان صفویه تحقق سیاسی یافت، با ایجاد و قبول تشیع بعنوان مذهب عام و مذهب اکثریت، و ایجاد حکومت سراسری تحت این عنوان که خود را از سایر حکومت‌های اسلامی آن زمان جدا می‌کرد.

البته این یک جنبه قضیه است که به شاهنامه از جهت نقشی که بعنوان یک کتاب سیاسی ایفا کرد اهمیت داده شود. اما نکته دیگر این است که شاهنامه چون شاهکارهای دیگر به این اکتفا نکرد که کتاب خواص باشد و فقط عده معینی آن را بخوانند و در حقیقت افراد باسواد و اهل فن و ادب از آن استفاده کنند، بلکه قدرت کلام فردوسی توانست بین طبقه کم سواد یا بیسواد راه پیدا کند و می‌دانید که کمتر کتابی توانسته است چنین موقعیتی داشته باشد. البته در ایران دو سه شاهکار وجود دارد که کم و بیش خصوصیتی نظیر شاهنامه داشته‌اند و دارند. ولی بتصور من شاهنامه از این جهت یک مورد کاملاً استثنائی است که توانسته است تا قلب چادرها، ایلات، قهوه‌خانه‌ها و مراکز پر جمعیت و کم سواد راه بیابد، و خون ایران قدیم را به رگهای قوم ایرانی در دوره‌های مختلف جریان دهد و آنان را با قهرمانان کهن ایران مثل رستم، اسفندیار، سیاوش، جمشید و دیگران آشنا سازد، و عمر قوم ایران را تا دوره‌های تاریک افسانه‌ای جلو برد. و این نیست مگر در توانایی یک شاهکار، یعنی اثری که با نیروی کلام توانست مسائل بسیار کهنه و از بین رفته و حتی مطالبی را که در جهت موافق با معتقدات مذهبی مردم نبوده است رسوخ دهد. شاهنامه توانست بین اقوام غیر مسلمان پیش از اسلام، و اقوامیکه زبان و تمدن و مذهب دیگری غیر از قهرمانهای کتاب داشته‌اند، پیوند بسیار دوستانه و غرور آمیز برقرار کند و این باز برمی‌گردد به ارزش بسیار استثنائی کار فردوسی.

سخن از این است که مردم کم سواد یا بی‌سواد بیشتر به اصل داستان می‌اندیشند و آن را بخاطر می‌سپردند تا کلام زیبای ادبی و پرسش این است که آیا کتاب خداینامه که از ارزش کلامی شاهنامه برخوردار نبود، نمی‌توانست همین تأثیر را در اکثریت کم سواد یا بیسواد بکند؟ آقای دکتر اسلامی در این باره چنین نظری دارند:

« البته وقتی سخن از آثار ادبی بمیان می‌آید منظور از ارزش، ارزش کلامی است و آنچه آثار فاقد ارزش ادبی یا با ارزشی متوسط را از یک اثر ادبی بزرگ جدا می‌کند، همان تفاوت نحوه بیان و کاربرد کلمات است. بنابراین اگر خداینامه می‌بود، البته همان مطالب را می‌توانست بمردم بدهد منتهی باندازه شاهنامه نمی‌توانست تأثیر و نفوذ داشته باشد و در روح مردم رخنه کند. اینجا برای ما مسأله تأثیر و نفوذ مطرح است. اگر شاهنامه نبود، خداینامه در حد اوستا، تاریخ بلعی و کتابهایی نظیر اینها بود که می‌توانست به یک عده اهل فن و کسانی که کوشش داشتند ایران گذشته را بشناسند اطلاعاتی بدهد، اما بی‌تردید نمی‌توانست در قشر وسیعی از مردم تأثیر گذارد و در واقع روح آنها را با مطالب و داستانهای کهن ایران عجین کند. این کار نیاز به بیانی خاص و شاعرانه داشت.»

در آنچه آقای دکتر اسلامی در این زمینه گفتند تردیدی نبود. اما این مهم را هم باید در نظر داشت که بیشتر افراد بی‌سواد که قصه‌های شاهنامه را می‌دانند حتی بی‌نی از شاهنامه را نخوانده و شاید هم نشنیده باشند. برای مثال کسانی که در قهوه‌خانه‌ها به گفته‌های یک نقال گوش می‌دهند که اتفاق می‌افتد که ابیاتی از فردوسی را بشنوند و در این صورت هم اصلاً به آن توجه ندارند. مهم برای آنان اصل قضیه است نه کلام زیبا.

آقای دکتر اسلامی در این زمینه چنین ابراز داشت:

« این درست است که در قهوه‌خانه‌ها ممکن است عین متن شاهنامه خوانده نشود، گرچه



بعضی اوقات خواننده می‌شود. این چندان مهم نیست. مهم این است که شاهنامه توانسته است به قدر کافی جلب نظر کند. یعنی همان نقال یا گوینده یا داستان‌نویس یا همه آنهائی که داستانهای پس از فردوسی پرداخته‌اند، تأثیر اصلی را از شاهنامه گرفته‌اند. مدل آنان شاهنامه بوده است و در واقع پایه کار آنان همین کتاب است. این اشکالی ندارد که کسی برای جلب توجه مردم به سلسله مطالبی که قادر به درک آن نیستند زبان و بیان دیگری را بکار گیرد. البته مردم عادی قادر به گرفتن همه زیباییهای شعر شاهنامه نیستند ولی روح آن را می‌گیرند، به هر طریقی که شاهنامه بیان شود، آنهم با این همه نفوذ عمیق، پیداست که کاری بزرگ را انجام داده است. مهم آن بوده است که روح ایران کهن به ایران بعد از اسلام انتقال پیدا کند و قهرمانهای شاهنامه در محور فکر ایرانی قرار گیرند و این کار شده است؛ هر چند خواندن اصل شاهنامه در ایلات و عشایر امر کاملاً رایجی بوده است و هنوز هم تا حدی هست.

اثر فردوسی يك شاهکار مسلم است و اثر حافظ نیز، اما چگونگی آشنایی عوام با این دو شاهکار تفاوت دارد. هستند کم سوادان یا حتی بیسوادانی که غزلهایی از حافظ را به حافظه خود سپرده‌اند و بدیهیست که رابطه مستقیم اینان با کلام حافظ است اما در شاهنامه جز اهل فن و ادبیات با کلام فردوسی رابطه ندارند. عقیده آقای دکتر محمدعلی اسلامی در این زمینه بدین شرح است:

« البته کلام حافظ گونه‌ای دیگر دارد و نوع آن با کلام فردوسی متفاوت است. تنها وجه اشتراك این دو شاهکار بودن آنهاست. اولاً زبان حافظ به دوره ما نزدیک‌تر است، ثانیاً زبان او کنایه‌ای است نه صریح و روشن، بگونه‌ای که در شاهنامه می‌خوانیم. این زبان کنایه‌ای باعث شده است که هر کس به میل خود از ابیات یا غزلهای حافظ برداشتی خاص داشته باشد و آن را بنحوی که خود می‌خواهد تعبیر کند. به این ترتیب می‌بینیم که حافظ با روح مردم انس بیشتری دارد. بنابراین تأثیر و نفوذ حافظ با تأثیر و نفوذ فردوسی تفاوت دارد. اما نباید این امر را نادیده گرفت که سر توفیق حافظ این است که خلاصه و عصاره فکر و تمدن و فرهنگ ایران را در غزلهای خود جا داده است، یعنی در کمترین مقدار کلام که حدود ۴۰۰ غزل باشد. بنابراین هر ایرانی با تفکر خاص خویش ولو سواد زیاد هم نداشته باشد، به مقداری مسائل آشنا در غزلیات حافظ بر می‌خورد. اما این را هم باید گفت که رگه‌هایی از مسائل اساسی شاهنامه را ما می‌توانیم در سروده‌های حافظ ببینیم و به همین دلیل کسانی که با حافظ سروکار پیدا می‌کنند، بنحوی غیر مستقیم به شاهنامه به عنوان یکی از منابع حافظ راه می‌یابند. اما طبیعی است که غزلهای حافظ بیانی متفاوت از حماسه‌های فردوسی داشته باشد، و روشن است که حافظ هم در نوع خود کاملاً استثنایی است و نظیری برای او در تمدن ایران یا شاید حتی دنیا پیدا نشود و البته گفتیم از لحاظ معنی سر عمده کار او در همین جنبه خلاصه‌کنندگی و تباه‌دهندگی فکر و تمدن و فرهنگ ایرانی است، مثل توده‌ای از زغال که به چند قطعه الماس تبدیل شود، و از لحاظ بیان، البته قضیه به اعجاز نزدیک می‌شود.»

فردوسی و کتابش، ارزشهای بزرگ این حماسه، مقایسه آن با یکی از بزرگترین حماسه‌های دنیا و تأثیر شاهنامه در تمدن و فرهنگ و مخصوصاً ادبیات ایران مورد بررسی قرار گرفت. جالب تأثیر پذیری شعرای عرفانی ایران از جمله حافظ است از شاهنامه که خود می‌تواند موضوع بحثی دیگر قرار گیرد. با سپاس فراوان برای استاد دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن که بی‌دریغ آگاهیهای خویش را در اختیار ما گذاردند.

گفتگو از: ذبیح‌الله بداغی

«مطالب بالا از نوار گرفته شده و سپس از جانب خود گوینده حاک و اصلاح گردیده است.»